

بازتعریف زیبایی زنانه در جوامع اسلامی در بستر استعمار و دین (تحلیل تاریخی-اجتماعی)

حلیمه حسینی^۱

چکیده

زیبایی زنانه همواره یکی از مفاهیم فرهنگی و اجتماعی بوده که در میدان‌های قدرت و معنا شکل گرفته و بازتعریف شده است. این مقاله با رویکردی تاریخی-اجتماعی و با روش توصیفی-تحلیلی، به بررسی چگونگی بازتعریف زیبایی زنانه در تقاطع دو گفتمان استعمار و دین اسلام می‌پردازد. مسئله اصلی پژوهش آن است که چگونه استعمار مدرن و سنت دینی اسلامی، هر یک با سازوکارهای خاص خود، در ساخت معنا و تصویر بدن زن مسلمان مداخله کرده‌اند. استعمار با تکیه بر نظام شرق‌شناسی و نگاه نجات‌بخش، زن مسلمان را اغلب در مقام «پوشانده شده در حجاب»، منفعل یا اغواگر، بازنمایی کرده و معیارهای زیبایی غربی را به‌عنوان الگوی برتر القا کرده است. در مقابل، گفتمان دینی اسلام با تأکید بر مفاهیمی چون حیا، عفاف و پوشش، نوعی زیبایی مبتنی بر اخلاق، معنویت و نظم اجتماعی را صورت‌بندی کرده است. یافته‌های نظری پژوهش که بر پایه تلفیق دیدگاه‌های فوکو، سعید، موهانتی و آموزه‌های دینی سامان یافته، نشان می‌دهد که زیبایی زنانه در این دو بستر، نه امری طبیعی، بلکه ساختاری قدرتمند، متغیر و گفتمانی بوده است. نتیجه آنکه، زن مسلمان در میان دو نظام معنایی استعمار و دین، نه تنها موضوع بازنمایی، بلکه محل منازعه قدرت‌های فرهنگی، اخلاقی و سیاسی بوده است.

کلیدواژه‌ها: دین، استعمار، قدرت، زیبایی زنانه، بدن زن، جوامع اسلامی

مقدمه

مفهوم زیبایی زنانه، فراتر از یک امر زیباشناختی صرف، پدیده‌ای فرهنگی، تاریخی و اجتماعی است که همواره در بسترهای گوناگون گفتمانی شکل گرفته و دگرگون شده است. در این میان، دو گفتمان قدرتمند و معناساز؛ یعنی استعمار مدرن غربی و دین، به‌عنوان نیروهای تأثیرگذار تاریخی، در بازتعریف و معناپردازی از «بدن زن» و «زیبایی زنانه» نقش چشمگیری ایفا کرده‌اند. استعمار، به‌ویژه از طریق نظام شرق‌شناسی، تصویری خاص از زنان مسلمان تولید کرد که یا آنان را در مقام ابژه‌های جنسی، منفعل و پنهان‌بازنمایی می‌کرد، یا در جایگاه سوژه‌هایی نجات‌طلبانه قرار می‌داد. این تصویرسازی، در واقع نوعی بازتعریف استعمارگرایانه از زیبایی بود که مبتنی بر ارزش‌های فرهنگی غرب، بدن زن مسلمان را از معنا تهی و سپس با معیارهای مطلوب خود بازسازی می‌کرد.

در مقابل، گفتمان دین نیز با تأکید بر مفاهیمی چون حیا، عفاف، پوشش و فتنه، الگوی خاصی از زیبایی زنانه را ترسیم کرده که بر حفظ کرامت، پوشش بدن و پرهیز از نمایش عمومی زیبایی تأکید دارد. اگرچه این گفتمان در بسیاری از برهه‌های تاریخی به‌عنوان عاملی برای حفظ شأن زنانه تفسیر شده؛ اما در برخی بسترهای اجتماعی نیز به ابزاری برای محدودسازی یا پنهان‌سازی بدن زن تبدیل شده است. بدین ترتیب، مفهوم زیبایی زنانه در جوامع اسلامی، هم‌زمان در دو میدان گفتمانی استعمار و دین، معناسازی و معنازدایی شده است. بنابراین این پژوهش در پی آن است تا با اتخاذ رویکرد توصیفی-تحلیلی و تکیه بر چارچوب نظری خاص، به این پرسش اصلی پردازد که چگونه استعمار مدرن و گفتمان دینی، به‌عنوان دو نظام قدرت و معنا، در بازتعریف زیبایی زنانه و شکل‌دهی به بدن زن مسلمان نقش‌آفرینی کرده‌اند.

مسئله‌بازنمایی زیبایی زنانه در بستر دین و استعمار، تاکنون در ادبیات علمی جهان به صورت پراکنده و با تمرکز بر یکی از ابعاد دین، استعمار یا جنسیت بررسی شده است. با این حال، تحلیل هم‌زمان و تقاطعی نقش استعمار و دین اسلام در بازتعریف زیبایی زنانه، آن‌چنان‌که این مقاله در پی آن است، هنوز در پژوهش‌های موجود جای خالی دارد. مطالعه کلاسیک ادوارد سعید در کتاب (1978) *Orientalism*، آغازگر رویکرد انتقادی به



بازنمایی زنان شرقی در ادبیات و هنر غربی است. وی نشان می‌دهد که چگونه زنان مسلمان در گفتمان شرق‌شناسی غرب، موجوداتی منفعل، اغواگر، پوشیده و فاقد قدرت بازنمایی معرفی شده‌اند. این نگاه در آثار سفرنامه‌نویسان، نقاشان قرن نوزدهم و فیلم‌های استعماری تداوم داشته است. در همین راستا، لایلا احمد در اثر مهم خود *Women and Gender in Islam* (۱۹۹۲) نشان می‌دهد که چگونه استعمارگران غربی در مصر و سایر جوامع اسلامی، با بازتعریف زیبایی زنانه در قالب زن مدرن غربی، حجاب را نشانه عقب‌ماندگی فرهنگی معرفی کردند. احمد همچنین نشان می‌دهد که چگونه فمینیسم استعماری، با بهره‌گیری از تصاویر زنان محجبه، گفتمان نجات‌بخشی غرب را برای کنترل فرهنگی توجیه می‌کرد.

مایا میکداش (۲۰۱۲) نیز در مقاله‌ای با عنوان *Politics of Beauty in the Arab World*، نشان می‌دهد که استعمار با ترویج الگوهای زیبایی سفیدپوست، لاغر و اروپامحور، ساختار زیبایی در جوامع مسلمان را دگرگون کرده و معیارهای زیبایی بومی را به حاشیه رانده است.

در حوزه منابع اسلامی، کتاب نظام حقوق زن در اسلام (۱۳۸۵) از مرتضی مطهری یکی از منابع مهم در تبیین نگاه اسلام به بدن، زیبایی، پوشش و کرامت زنانه است. مطهری ضمن پذیرش زیبایی زن به‌عنوان امری طبیعی، تأکید می‌کند که باید در بستر اخلاقی و خانوادگی معنا یابد و حجاب را ابزاری برای حفظ عزت و کرامت زن می‌داند.

مینا تقوی در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل فقهی و جامعه‌شناختی حجاب در اسلام» (۱۳۹۸)، به بررسی رابطه پوشش، بدن و نظم اجتماعی پرداخته و نشان می‌دهد که زیبایی در اسلام امری «مرئی و کنترل‌شده» است که در تعامل با مفهوم عفاف معنا می‌یابد. هاله افشار نیز در نوشته خود با عنوان *Islamic Identity and the Politics of Beauty* (۲۰۰۸) به چالش بین حجاب، زیبایی و بازنمایی زنان مسلمان در جوامع مهاجر می‌پردازد. او معتقد است که در جوامع پسااستعماری، زنان مسلمان با بازتعریف زیبایی در چارچوب‌های دینی، نوعی مقاومت نمادین در برابر زیبایی غربی را سامان داده‌اند. چندرا موهانتی در *Under Western Eyes* (۱۹۸۸) با رویکردی پسااستعماری، انتقاد می‌کند

که فمینیسم غربی اغلب زن مسلمان را به صورت کلیشه‌ای، فاقد قدرت و نیازمند رهایی بازنمایی کرده، بدون آنکه پیچیدگی‌های دینی، فرهنگی و تاریخی بدن زن مسلمان را درک کند. سامی زبیده نیز در مطالعات خود درباره «فرهنگ اسلامی و استعمار» (۱۹۹۸)، نشان می‌دهد که چگونه استعمار، نهاد دین را هم به عنوان مانع فرهنگی بلکه به مثابه ابزاری برای کنترل اجتماعی بازتعریف کرده است؛ و این بازتعریف، تأثیر مستقیمی بر هویت، جنسیت و زیبایی زنان مسلمان داشته است.

اگرچه پژوهش‌های فوق هر یک به طور نسبی به یکی از اضلاع این مسئله - استعمار، دین، بدن زن، یا زیبایی - پرداخته‌اند؛ اما آنچه در پژوهش‌های پیشین مغفول مانده، تحلیل هم‌زمان و گفتمانی از بازتعریف زیبایی زنانه در میدان تقاطع استعمار و دین اسلام است. مقاله حاضر با ترکیب نظریه‌های گفتمانی (فوکو)، شرق‌شناسی (سعید)، فمینیسم پسااستعماری (موهانتی)، درباره زیبایی و بدن زن، می‌کوشد خلأ موجود را پر کرده و نشان دهد که چگونه بدن زن مسلمان هم‌زمان سوژه انضباط دینی و ابژه بازنمایی استعماری بوده است و چگونه این دو نیرو، در فرایندی تاریخی-اجتماعی، مفاهیم متکثر، متعارض یا هم‌پوشان از زیبایی زنانه تولید کرده‌اند.

۱. مفهوم‌شناسی و تبیین مفاهیم کلیدی

۱-۱. مفهوم زیبایی به مثابه سازه‌ای اجتماعی-سیاسی

در این پژوهش، مفهوم زیبایی نه به مثابه پدیده‌ای طبیعی یا زیستی، بلکه به عنوان یک سازه اجتماعی-سیاسی در نظر گرفته می‌شود؛ یعنی مفهومی که در بستر تاریخی، فرهنگی، اقتصادی و ایدئولوژیک شکل گرفته و دائماً بازتولید می‌شود. در این دیدگاه، زیبایی زنانه حاصل برساخت‌های گفتمانی مسلط است که از طریق نهادهایی چون رسانه، صنعت مد، آموزش و دین مشروعیت می‌یابد و در بدن بازتاب می‌یابد. (Bordo, 1993: 25-29)

سوزان بوردو نشان می‌دهد که بدن زن مدرن، به ویژه در جوامع غربی، موضوع انضباط و مراقبت دائمی قرار گرفته و هنجارهای زیبایی نقش سازوکاری برای تداوم قدرت پنهان ایفا می‌کنند. به طور مشابه، فمینیسم انتقادی نیز زیبایی را به عنوان «میدان کنترل و مقاومت» تحلیل می‌کند؛ به ویژه وقتی پای نژاد، طبقه و دین نیز در میان باشد (Gill, 2007: 43).



از این منظر، زیبایی نه معیاری فردی یا جهانی، بلکه معیاری است که در تعامل با نظام‌های قدرت - مانند سرمایه‌داری، استعمار و نظم دینی - تعریف و بازتعریف می‌شود. معیارهایی نظیر لاغری، پوست روشن، موی صاف و پوشش خاص، با اینکه ممکن است طبیعی یا بی‌طرف به نظر برسند، اما در واقع بازتاب ساختارهای عمیق‌تر سلطه‌اند (Bart-ky, 1990: 32-33; hooks, 1992: 54). در نتیجه، فهم زیبایی زنانه بدون توجه به زمینه‌های اجتماعی-سیاسی تولید آن، تحلیلی ناقص و تقلیل‌گرا خواهد بود.

۱-۲. استعمار عامل تغییر در معیارهای زیبایی

استعمار، به طور خاص در قالب استعمار فرهنگی، نقش به‌سزایی در تحمیل و تغییر معیارهای زیبایی در جوامع غیرغربی ایفا کرده است. در فرایند استعمار، نه تنها سرزمین‌ها و منابع طبیعی تصرف شدند، بلکه گفتمان‌ها، ارزش‌ها و بدن‌ها نیز دچار بازتعریف شدند. زیبایی، در این بستر، به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به برتری غربی و فرودستی «دیگری» شرقی یا آفریقایی تبدیل شد (Said, 1978: 76; Fanon, 1967: 54-55). به گفته فرانز فانون، استعمار نه فقط ساختار اقتصادی بلکه ادراک انسان مستعمره از خود، از جمله ادراک او از بدن و زیبایی را تحت کنترل درآورد (Fanon, 1967: 28).

الگوی «زن زیبا» در بستر استعماری به شدت اروپامحور بود؛ با تأکید بر سفیدپوستی، رهایی جنسی، زیبایی بصری و انکار معیارهای بومی. زن غیرغربی - به‌ویژه زن مسلمان - یا به‌عنوان موجودی پنهان، رازآلود و واپس مانده ترسیم شد یا به شکل «زن اغواگر شرقی» به مصرف گفتمان‌های اروتیک غربی درآمد (Lewis, 1996: 21; Yegenoglu, 1998: 11-13). به عبارت دیگر، استعمار از زیبایی به‌عنوان ابزاری برای تحقیر، اغوا و تمایز فرهنگی استفاده کرد و از این راه، بدن زنانه را به میدان تولید هویت استعماری تبدیل نمود. در این معنا، بازتعریف زیبایی بخشی از پروژه بزرگ‌تر استیلا و انقیاد فرهنگی بود.

۳-۱. دین ابزار مقاومت یا کنترل

نقش دین در بازتعریف زیبایی زنانه، دوگانه و گاه متناقض است؛ زیرا از یک‌سو، می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای مقاومت فرهنگی و اخلاقی در برابر گفتمان‌های مسلط غربی عمل کند

و از سوی دیگر، به‌عنوان ابزاری برای انضباط و کنترل بدن زنان نقش داشته باشد. در اسلام، مفاهیمی چون حجاب، ستر، وقار و عفاف، شکل خاصی از زیبایی زنانه را مشروعیت می‌بخشند که با زیبایی مصرفی و اروتیک غربی تفاوت بنیادین دارد. این رویکرد، می‌کوشد زیبایی را به امر درونی، اخلاقی و معنوی پیوند دهد و بدن زن را از نگاه‌های شیءوار خارج سازد (Afshar, 1998: 12; Mahmood, 2005: 157-160).

اما در سوی دیگر، برخی تحلیل‌های فمینیستی بر آن‌اند که همین آموزه‌های دینی، در بسترهای خاص سیاسی و تاریخی، می‌توانند به ابزارهایی برای سلب اختیار از زنان و نظارت دائمی بر بدن آنان تبدیل شوند (Abu-Lughod, 2002: 97; Mernissi, 1991: 59). در این تفسیر، حجاب و اخلاق دینی به نوعی «انضباط دینی» تبدیل می‌شود که از طریق آن، بدن زن دائماً تحت نظارت و ارزش‌گذاری قرار می‌گیرد. بنابراین، دین در تحلیل حاضر نه‌به‌طور پیشینی مثبت یا منفی، بلکه به‌عنوان یکی از نیروهای مؤثر در ساختار زیبایی زنانه دیده می‌شود؛ نیرویی که بسته به بستر تاریخی، یا می‌تواند زمینه مقاومت فرهنگی باشد یا مشارکت در سازوکارهای کنترل.

۲. مفاهیم نظری و بنیان‌های فکری

۲-۱. میشل فوکو - نظریه گفتمان و قدرت بر بدن

میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی قرن بیستم، با ارائه مفاهیم قدرت / دانش و بدن‌های انضباط‌یافته، بستر نظری مهمی برای تحلیل رابطه میان بدن و نظام‌های سلطه فراهم کرده است. به‌زعم فوکو، قدرت در دوران مدرن نه از طریق اجبار فیزیکی، بلکه از مسیر تولید دانش، هنجارسازی و انضباط دقیق بدن‌ها اعمال می‌شود. او استدلال می‌کند که هیچ دانشی بدون روابط قدرت وجود ندارد و هر ساختار قدرتی، دانش خاصی برای کنترل و بازنمایی ابژه‌های خود تولید می‌کند (Foucault, 1977: 27).

در نظریه فوکو، بدن زنانه صرفاً ابژه‌ای زیستی یا طبیعی نیست، بلکه موضوعی است که از خلال شبکه‌ای از گفتمان‌ها (مانند دین، پزشکی، آموزش و رسانه) معنا یافته و قالب‌بندی شده است. فوکو در «مراقبت و تنبیه» نشان می‌دهد که چگونه رژیم‌های انضباطی مدرن - با ابزارهایی چون مراقبت مستمر، دسته‌بندی، اندازه‌گیری، آموزش و قضاوت هنجاری - بدن



را به سوژه‌ای منضبط، مفید و مطیع تبدیل می‌کنند (Foucault, 1977: 135-169). از این منظر، زیبایی زنانه نیز نه امری طبیعی، بلکه محصول فرایندهای انضباطی است که بر بدن زنان اعمال می‌شود تا آن را با معیارهای اجتماعی مطلوب تطبیق دهد.

در بستر این مقاله، استعمار و دین اسلام هر دو به‌مثابه گفتمان‌هایی قدرت‌محور، بدن زن مسلمان را موضوع نظارت و بازنمایی قرار داده‌اند. استعمار، با بهره‌گیری از نظام شرق‌شناسی، زن مسلمان را یا در مقام موجودی پوشیده و اغواگر تصویر کرد که باید «نجات» یابد، یا به‌عنوان نمادی از انحطاط فرهنگی شرق، بدن او را از معنا تهی ساخت و با الگوهای غربی زیبایی بازتعریف نمود (Said, 1978: 207). در مقابل، گفتمان دینی اسلام، با تکیه بر مفاهیمی چون عفاف، ستر و فتنه، بدن زن را به عرصه‌ای اخلاقی تبدیل کرد که باید به واسطه پوشش، سکوت و کنترل رفتاری، تحت انضباط اجتماعی و الهی قرار گیرد (مطهری، ۱۳۸۵: ۹۲-۱۱۰).

مفهوم «بدن مطیع» در اندیشه فوکو، ابزار کلیدی در فهم این بازنمایی دوگانه است؛ بدنی که باید به گونه‌ای آموزش بیابد، نمایان شود یا پنهان بماند تا در خدمت سازوکارهای معنابخشی گفتمانی باشد. در این چارچوب، هم استعمار و هم دین، معیارهایی متقاطع یا متعارض از زیبایی، سکون و جنسیت را تولید کرده‌اند که زن مسلمان را به سوژه‌ای انضباط‌یافته و در عین حال، محل منازعه دو نظام قدرت بدل می‌سازد.

فوکو در آثار متأخر خود، از جمله تاریخ جنسیت، جلد سوم بر این باور است که «مراقبت از خود، نشان می‌دهد که بدن تنها ابژه سلطه نیست، بلکه می‌تواند موضوع خودآیینی و مراقبت نیز باشد؛ به این معنا که زنان می‌توانند از طریق پذیرش یا بازخوانی قواعد دینی، نوعی از "مقاومت از درون" علیه گفتمان استعماری یا حتی گفتمان مردسالارانه دینی سامان دهند (Foucault, 1984: 45-50). بنابراین زیبایی زن مسلمان نه تنها میدان سلطه، بلکه می‌تواند عرصه بازتعریف سوژگی و بازآفرینی خود نیز تلقی شود.

۲-۲. ادوارد سعید - شرق‌شناسی و ساخت دیگری

ادوارد سعید با انتشار کتاب تأثیرگذار Orientalism (۱۹۷۸)، بنیان‌های انتقادی مطالعات فرهنگی پسااستعماری را پایه‌گذاری کرد. وی استدلال می‌کند که «شرق»، نه

یک واقعیت جغرافیایی یا فرهنگی، بلکه محصول گفت‌وگوهای غربی و بازنمایی‌هایی است که در خدمت منافع استعماری ساخته شده‌اند (Said, 1978: 1-2)؛ در این بازنمایی‌ها، شرق نه تنها بیگانه و مرموز، بلکه هم‌زمان اغواگر، غیرمنطقی، منفعل و نیازمند سلطه غرب تصویر شده است (McLeod, 2010: 44)

زن مسلمان، به‌ویژه در نقاشی‌های قرن نوزدهم، سفرنامه‌های استعماری و حتی مطالعات انسان‌شناسی، یکی از مهم‌ترین نمادهای این «دیگری‌سازی» بود؛ او یا در مقام موجودی پوشیده، منفعل و قربانی شده تصویر می‌شد، یا اغواگر، جنسی و افسارگسیخته. در هر دو حالت، بدن زن مسلمان ابژه‌ای برای نگاه مرد غربی بود (Yegenoglu, 1998: 55). حجاب، در این میان، نه فقط یک پوشش، بلکه «نشانه‌ای از انحطاط فرهنگی» و «مانع دیدن» معرفی می‌شد؛ عنصری که زیبایی زن مسلمان را پنهان کرده و در نتیجه، استعمارگر را وسوسه می‌کرد تا آن را «آزاد» سازد (Lewis, 2004: 79; Alloula, 1986: 15-22).

از منظر نظریه شرق‌شناسی، این بازنمایی‌های دوگانه نه بازتابی از واقعیت زنان شرقی، بلکه تصویری است که برای تثبیت «برتری اخلاقی و زیبایی‌شناختی غرب» خلق شده است. در این نظام، زیبایی زن مسلمان هرگز «خودآیین» نیست، بلکه یا پنهان و رمزآلود و نشانه عقب‌ماندگی است، یا آشکار، بی‌حجاب و نشانه شهوت و اغواگری (Said, 1978: 61-62; Mohanty, 1988: 206-210).

بر اساس تحلیل سعید، شرق‌شناسی نه‌تنها زن مسلمان را به یک تصویر کلیشه‌ای تقلیل داد، بلکه «امکان سخن‌گفتن از جایگاه سوژه» را از او سلب کرد (Said, 1978: 272). در نتیجه، استعمار با تولید دانش پیرامون بدن زن، هم نقش ناظر و هم نقش مفسر را در اختیار گرفت. در آثار هنرمندانی چون ژان لئون ژروم و انگرس، زن شرقی اغلب در حمام‌های عمومی، نیمه‌برهنه، یا خوابیده بر قالی، به‌گونه‌ای بازنمایی می‌شود که هم زیبایی بصری تولید می‌کند و هم تمایز فرهنگی با زن غربی را برجسته می‌سازد (Nochlin, 1983: 34-38).

این مقاله با بهره‌گیری از چارچوب شرق‌شناسی سعید، نشان می‌دهد که استعمار



چگونه با دوگانه‌سازی بدن زن مسلمان - پوشیده و منفعل یا اغواگر و بی‌پوشش - گفتمانی زیبایی‌شناختی-سیاسی پدید آورد که بر پایه قدرت، سلطه و بازنمایی بود. در این میان، زیبایی زنانه نیز بازتعریف شد: زیبایی مطلوب، آن‌گونه بود که «قابل دیدن»، «قابل مصرف بصری» و «هماهنگ با ارزش‌های اروپایی» باشد.

۲-۳. چاندرا موهانتی - فمینیسم پسااستعماری

چاندرا تالپاده موهانتی یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان فمینیسم پسااستعماری است که با مقاله تأثیرگذار خود «Under Western Eyes» (۱۹۸۸) به نقد بنیادین از فمینیسم جریان اصلی غربی پرداخت. موهانتی استدلال می‌کند که فمینیسم غربی، با نگاهی همسان‌ساز، زنان جهان سوم را به مثابه گروهی منفعل، قربانی و نیازمند رهایی بازنمایی کرده است، بی‌آن‌که به زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و سیاسی خاص آن‌ها توجه کند (Mo-hanty, 2003: 19-23) از منظر او، این فمینیسم، ناخودآگاه در گفتمان استعمار فرهنگی شرکت دارد و با ارائه الگوهای زیبایی‌شناختی و نجات‌بخش، بدن زن غیرغربی را موضوع سلطه دوگانه (هم استعمار و هم فمینیسم غالب) قرار می‌دهد (Mohanty, 1988: 74). یکی از مهم‌ترین نقدهای موهانتی، افشای هژمونی زیبایی سفید (white beauty hegemony) است. در این تحلیل، زیبایی نه یک امر جهانی یا طبیعی، بلکه ساخته‌ای تاریخی و فرهنگی است که از سوی گفتمان‌های قدرت، به خصوص گفتمان سرمایه‌داری، استعمار و رسانه‌های جهانی بازتولید می‌شود. از این منظر، زیبایی زنانه در بستر استعمار، تنها به ظاهر بدن محدود نمی‌شود، بلکه بدن زن، بالأخص بدن زن مسلمان، به‌عنوان یک میدان نبرد ایدئولوژیک درمی‌آید؛ جایی که معیارهای زیبایی اروپامحور (پوست روشن، موهای صاف، اندام باریک، آرایش و بی‌حجابی) به‌عنوان استاندارد جهانی تحمیل می‌شوند (Hunter, 2011: 39-41; Hobson, 2005: 12).

موهانتی این روند را نوعی استعمار زیبایی‌شناختی (aesthetic colonization) می‌نامد؛ فرایندی که طی آن، بدن زنان غیرغربی نه تنها به‌لحاظ جغرافیایی و سیاسی، بلکه به‌لحاظ بصری، فرهنگی و جنسی نیز تسخیر می‌شود (Mohanty, 2003: 45). در این معنا، استعمار فقط خاک را تصرف نمی‌کند، بلکه «قاب تصویر بدن‌ها» را نیز بازتعریف

می‌کند و زیبایی زن مسلمان را یا در حجاب و انزوا نمایش می‌دهد، یا در قالبی غربی شده و مصرف‌پذیر.

از سوی دیگر، دین (در این مقاله، دین اسلام) در این فرایند، گاه نقش مقاومت و گاه همراهی را ایفا کرده است. مفاهیمی چون عفاف، ستر و حجاب، در تاریخ مسلمانان، اغلب به‌مثابه نمادهایی از کرامت و معنویت زنانه در برابر نگاه مصرفی و شی‌واره غربی تفسیر شده‌اند (Afshar, 1998: 14). در این تحلیل، حجاب نه انقیاد، بلکه گاه ابزار بازتعریف زیبایی از منظر درون‌فرهنگی و نوعی مقاومت فرهنگی-سیاسی در برابر سلطه تصویری غرب بوده است (Zine, 2006: 242-245). اما از منظر انتقادی، همین مفاهیم نیز گاهی به ابزارهای انضباطی و اقتدارگرایانه در جوامع دینی تبدیل شده‌اند، به‌طوری‌که بدن زن مسلمان در تقاطع دو گفتمان سلطه-استعمار زیبایی‌شناختی و نظم دینی-هم‌زمان مهار شده است.

در مجموع، نظریه موهانتی بستری تحلیلی برای درک این حقیقت فراهم می‌کند که «زیبایی زنانه» نه مفهومی طبیعی، بلکه یک ساحت اجتماعی، سیاسی و تاریخی است که در چارچوب گفتمان‌های استیلاگر غربی-استعماری ساخته می‌شود و بازتعریف آن تنها در پرتو بازپس‌گیری سوژگی زنانه در بستر بومی، دینی و ضداستعماری ممکن است (Mohanty, 2003: 77-80; Narayan, 1997: 112-114).

۴-۲. نظریه تقاطع‌گرایی - کیمبرلی کرنشاو

نظریه تقاطع‌گرایی که نخستین بار توسط کیمبرلی کرنشاو در اواخر دهه ۱۹۸۰ مطرح شد، چارچوبی نظری برای درک نحوه تعامل و هم‌پوشانی نظام‌های گوناگون قدرت و ستم است، از جمله جنسیت، نژاد، طبقه، دین و فرهنگ. کرنشاو در پژوهش بنیادین خود تحت عنوان «حذف حاشیه‌نشینی در تقاطع نژاد و جنس» (۱۹۸۹)، نشان داد که تجربه زنان سیاه‌پوست آمریکایی را نمی‌توان با تحلیل‌های صرفاً جنسیتی یا نژادی توضیح داد؛ زیرا آنان در تقاطع این دو موقعیت قرار دارند و تجربه‌ای خاص از ستم دارند که حاصل جمع ساده این دو نیست، بلکه کیفیتی منحصر به فرد دارد (Crenshaw, 1989: 139-141). وی در مقاله بعدی‌اش با عنوان «نقشه‌برداری از حاشیه‌ها» (۱۹۹۱) این استدلال را بسط داد



و تأکید کرد که هرگاه تحلیل‌های اجتماعی، حقوقی یا فرهنگی از ماهیت چندلایه هویت غفلت کنند، ناخواسته موجب طرد یا محو گروه‌هایی می‌شوند که در تقاطع چند موقعیت ستم‌پذیر قرار دارند (Crenshaw, 1991: 1243-1245).

کاربست این چارچوب در مقاله حاضر، امکان درک عمیق‌تری از وضعیت زن مسلمان در بستر تاریخی استعمار و دین فراهم می‌کند. بدن زن مسلمان، نه تنها موضوع مقررات دینی مانند حجاب، عفاف و اخلاق جنسی است، بلکه هم‌زمان در معرض گفتمان‌های استعمار فرهنگی و زیبایی‌شناختی نیز قرار دارد. زیبایی او، در این میدان چندوجهی، نه تنها متأثر از معیارهای دینی (پوشیدگی، وقار، کنترل بدن)، بلکه تحت فشار هنجارهای غربی از جمله سفیدپوستی، لاغری، گشودگی جنسی و زیبایی بصری هم قرار گرفته است (Pu-war, 2004; Hunter, 2011). از این رو، تحلیل وضعیت بدن زن مسلمان در این مقاله، با بهره‌گیری از تقاطع‌گرایی، نه به صورت تک‌محور و ساده‌سازی شده، بلکه به عنوان میدانی از تنش، انقیاد، مقاومت و بازتعریف بررسی می‌شود.

این وضعیت پیچیده به‌ویژه در زمینه‌هایی چون تبلیغات، صنعت مد، رسانه‌های جهانی و حتی سیاست‌گذاری فرهنگی خود را نشان می‌دهد. زن مسلمان، از یک سو با کلیشه‌هایی چون «زن سنتی، منزوی و بی‌قدرت» معرفی می‌شود که زیبایی‌اش در حجاب پنهان مانده و از سوی دیگر، به عنوان سوژه‌ای باید زیبا باشد؛ اما مطابق با استانداردهای غربی. کرنشاو این وضعیت را «حذف درون حذف» می‌نامد: زن مسلمان به واسطه جنسیتش تحت سلطه است؛ اما در گفتمان‌های غرب‌محور فمینیستی و استعماری نیز به دلیل دینی بودن یا فرهنگی بودن، حذف می‌شود (Crenshaw, 1991: 1251). در این چارچوب، تقاطع‌گرایی کمک می‌کند تا بدن زن مسلمان نه صرفاً به مثابه یک «ابژه حجاب» یا «سوژه آزادی» دیده شود، بلکه به عنوان موقعیتی سیال، متکثر و درگیر در شبکه‌ای از سلطه و مقاومت تحلیل گردد.

نکته مهم‌تر آن است که این چارچوب، به ما امکان می‌دهد پویایی گفتمان زیبایی را به گونه‌ای ببینیم که خود حاصل برخورد نیروهای دینی، استعماری، نژادی و طبقاتی است. در تجربه زن مسلمان، زیبایی امری ایستا یا جهانی نیست، بلکه امری تقاطعی، زمینه‌مند و

فرهنگی است که در هر لحظه، از دل تقابلهای و ترجیحات نظام‌های مسلط سر برمی‌آورد. در این معنا، مقاله حاضر با بهره‌گیری از نظریه تقاطع‌گرایی، نشان می‌دهد که بازتعریف زیبایی زنانه نه تنها در سطح گفتمانی، بلکه در سطح بدن، تجربه، مصرف و بازنمایی نیز قابل ردیابی است؛ و این بازتعریف، تنها از مسیر تحلیل تقاطع‌های قدرت ممکن خواهد بود (Collins, 2000: 98; Cho et al. 2013: 43-44).

۳. مدل الگویی بازتعریف زیبایی زنانه در بستر استعمار و دین و تحلیل آن



۴. تحلیل مدل مفهومی

مدل مفهومی ارائه شده در این پژوهش، چارچوبی نظری و تحلیلی برای فهم چگونگی شکل‌گیری، بازتولید و بازتعریف «زیبایی زنانه» در جوامع اسلامی در بستر استعمار و دین فراهم می‌آورد. در این مدل، دو نیروی گفتمانی اصلی - یعنی استعمار و دین اسلام - در جایگاه منابع معنابخش و سامان‌دهنده گفتمان زیبایی قرار گرفته‌اند؛ گفتمانی که نه تنها معیارها و صورت‌های زیبایی را تعریف می‌کند، بلکه از طریق بازنمایی بدن زن مسلمان، ساختارهای فرهنگی، اخلاقی و قدرت را در جامعه تثبیت یا به چالش می‌کشد (Said, 1978: 5-8; Mahmood, 2005: 157-160).

استعمار در این مدل، نقش عاملی دگرگون‌ساز را دارد که با خود، معیارهای خاصی از زیبایی زنانه را وارد جوامع مستعمره کرد؛ معیارهایی نظیر سفیدپوستی، آشکارگی بدن، نازکی اندام و جنسی‌سازی زنانه که در قالب رسانه‌ها، کالاهای فرهنگی و حتی دانش



پزشکی بومیان را تحت تأثیر قرار داد (Fanon, 1967: 28–35; hooks, 1992: 62–64). ادوارد سعید در «شرق‌شناسی» تأکید می‌کند که زن شرقی - زن مسلمان - در نگاه استعمار یا قربانی محصور در سنت است یا موجودی اغواگر و رمزآلود که باید به تملک تصویری غرب درآید (Said, 1978: 174–180).

در سوی دیگر، اسلام نیز گفتمانی از زیبایی ارائه می‌دهد که نه مبتنی بر مصرف‌گرایی و جنسی‌سازی، بلکه مبتنی بر حیا، عفاف، وقار و اخلاق معنوی است. آموزه‌هایی چون حجاب، نگاه و رفتار، بدن زن را نه ابزار جذب بلکه میدان تربیت روحی می‌داند (Af-shar, 1998: 12–18; Mahmood, 2005: 162–166). البته همان‌گونه که سایینا محمود نشان می‌دهد، این گفتمان دینی، بسته به بستر تاریخی و سیاسی، می‌تواند هم عاملی برای توانمندسازی باشد و هم ابزاری برای انضباط و کنترل (Mahmood, 2005: 174).

نتیجه تقاطع این دو گفتمان، ظهور «گفتمان زیبایی زنانه» خاصی در جوامع اسلامی است؛ گفتمانی که از یک‌سوارزش‌هایی چون پوشیدگی، رنگ پوست تیره، یا سکوت زنانه را ترویج می‌کند و از سوی دیگر، به واسطه استعمار و مدرنیته، به زیبایی سفیدپوستانه، بدن لاغر، آرایش غربی و حضور پررنگ بصری نیز ارج می‌نهد (Bordo, 1993: 25–29; Hunter, 2011: 142). این گفتمان، بر «بازنمایی بدن زن مسلمان» اثر می‌گذارد؛ بدن به موضوع منازعه بین پوشش و برهنگی، صدای اجتماعی و سکوت فرهنگی، زیبایی ذاتی و زیبایی تحمیل شده تبدیل می‌شود.

مرحله بعدی در مدل، ناظر به «شکل‌گیری معناهای رقیب از زیبایی زنانه» است. زن مسلمان در مواجهه با این دو گفتمان، گاهی از الگوهای دینی پیروی می‌کند و زیبایی را امری معنوی، پوشیده و غیر اروتیک تعریف می‌کند؛ و گاهی به گفتمان جهانی شده زیبایی غربی تن می‌دهد که بدن زن را کالایی دیداری و شهوانی تعریف می‌کند (Mohanty, 2003: 17–20; Lewis, 1996: 100–105).

نهایتاً، این مدل به دو مسیر منتهی می‌شود: یا مقاومت در برابر سلطه زیبایی استعماری و بازسازی هویتی مبتنی بر ارزش‌های درون‌فرهنگی، یا انقیاد در برابر گفتمان زیبایی

جهانی شده که زنان را در معرض استانداردهای غیرواقع‌گرایانه و تبعیض‌آمیز قرار می‌دهد (Gill, 2007: 149–153; Bartky, 1990: 80–85).

۵. بررسی مصادیق بازتعریف زیبایی زنانه در برخی جوامع اسلامی پسااستعماری

۵-۱. الگوسازی زیبایی زن در دوران استعمار فرانسه در الجزایر

دوران استعمار فرانسه در الجزایر (۱۸۳۰-۱۹۶۲) نمونه‌ای تاریخی از تلاقی استعمار، دین و بدن زنانه است که به روشنی نشان می‌دهد چگونه استعمار، بدن زن مسلمان را به میدان نبردی سیاسی-فرهنگی بدل کرد. فرانسوی‌ها با ساختن تصویری دوگانه از زن الجزایری - یا «مخفی شده در پشت حجاب» یا «نیازمند رهایی» - تلاش کردند تا «زیبایی اسلامی» را به‌مثابه عقب‌ماندگی فرهنگی بازنمایی کنند (MacMaster, 2001: 75–78). پروژه‌های «برداشتن حجاب» مانند مراسم مشهور سال ۱۹۵۸ در شهر الجزیره که در آن زنان الجزایری در حضور ژنرال دوگل حجاب از سر برداشتند، به‌وضوح استفاده استعمار از بدن زن برای بازتعریف زیبایی و قدرت را آشکار می‌کند (Alloula, 1986: 9–15).

در این گفتمان، استعمار زیبایی را مترادف با زن سفید، بی‌حجاب، زیبا از نظر بصری و تابع نگاه مردانه غربی تعریف کرد؛ درحالی‌که دین اسلام، بدن زن را در چارچوب حیا، پوشیدگی و کرامت بازتفسیر می‌کرد (Mahmood, 2005: 158–162). تنش میان این دو نگاه، زنان الجزایری را میان انقیاد و مقاومت قرار داد؛ برخی با حفظ حجاب در صفوف مقاومت ملی ظاهر شدند؛ در حالی که برخی دیگر به الگوسازی‌های زیبایی فرانسوی تن دادند. این دوگانه، دقیقاً همان چیزی است که فوکو آن را «انضباط بدن در چارچوب گفتمان‌های قدرت» می‌نامد (Foucault, 1977: 138).

۵-۲. پروژه مدرن‌سازی بدن زن در عصر پهلوی اول و دوم

در ایران دوران پهلوی (۱۹۲۵-۱۹۷۹)، دولت مدرن با الهام از مدل‌های غربی، تلاشی گسترده برای بازتعریف زن ایرانی و زیبایی زنانه آغاز کرد. سیاست‌هایی چون «کشف حجاب» (رضاشاه، ۱۹۳۶) و ترویج لباس متحدالشکل، نه فقط اقدامی برای کنترل سیاسی بود، بلکه گامی برای بازسازی تصویری از زیبایی زنانه مطابق با گفتمان مدرنیته و



«زن غربی شده» نیز محسوب می‌شد (Paidar, 1995: 123-130).

در این دوره، زیبایی زن به تدریج با معیارهای اروپامحور تعریف شد: بی‌حجابی، آرایش غلیظ، بدن باریک و مد روز. در رسانه‌ها و فیلم‌های فارسی دهه ۱۳۴۰، زن زیبا اغلب کسی بود که از سبک زندگی غربی تقلید می‌کرد، به زبان فرانسه کلمات پرتاب می‌کرد و از لباس‌های باز استفاده می‌کرد (Najmabadi, 2005: 142-147). در این میان، دین اسلام که پیش‌تر منبع مشروعیت سیاسی بود، به حاشیه رانده شد و مقاومت‌های فرهنگی و دینی در برابر این پروژه به ظهور جریان‌هایی چون انقلاب ۱۳۵۷ انجامید. این نمونه، مصداق تقاطع دین، سیاست و زیبایی زنانه است که کرنشاو آن را در قالب نظریه «تقاطع نهادهای قدرت» تحلیل می‌کند (Crenshaw, 1991: 1243-1249).

۳-۵. بازنمایی زن مسلمان در رسانه‌های غربی و بومی

در عصر پساکولونیال، رسانه‌ها در تولید گفتمان زیبایی زن مسلمان نقش اساسی یافته‌اند. در رسانه‌های غربی، زن مسلمان اغلب در قالب دوگانه‌ای بازنمایی می‌شود: یا قربانی دین و حجاب است، یا موجودی سرکش و اغواگر که علیه سنت برخاسته است (Abu-Lughod, 2002: 783-790)؛ در هر دو صورت، زیبایی او یا تحت ستم و محصور تلقی می‌شود، یا هنگامی زیباست که از «اسلام» عبور کرده باشد. این نگاه، ادامه شرق‌سازی سعید است که زیبایی زن شرقی را نه مستقل، بلکه در نسبت با غرب تعریف می‌کند (Said, 1978: 180-183).

در مقابل، رسانه‌های بومی در برخی جوامع اسلامی (مانند مصر، ایران، پاکستان) تلاش کرده‌اند تا تصویر زن مسلمان زیبا، فعال، محجبه و مدرن را بازتولید کنند. این تلاش‌ها، مانند پویش‌های «حجاب شیک» یا تولید برندهای آرایشی حلال، نشانگر مقاومت فرهنگی در برابر هژمونی زیبایی غربی است، گرچه گاه خود نیز در دام سرمایه‌سالاری و استانداردهای زیبانشناختی جهانی می‌افتند (Lewis, 2010: 112-118).

۴-۵. تبلیغات زیبایی و تسلط زیبایی سفید در جهان پسااستعماری

تبلیغات جهانی در حوزه زیبایی، به‌ویژه در کشورهای اسلامی جنوب جهان، مصداق

آشکار استعمار زیبایی است. تولید و مصرف گسترده محصولات روشن‌کننده پوست (skin bleaching)، جراحی‌های زیبایی «غربی‌ساز» و ترویج معیارهای نژادپرستانه زیبایی در نیجریه، مصر، هند و حتی ایران، نشان می‌دهد که استعمار نه تنها سرزمین بلکه بدن‌ها را نیز مستعمره کرده است (Hunter, 2011: 142-150). چندرا موهانتی تأکید می‌کند که فمینیسم غربی اغلب بدن زن جهان سوم را فاقد زیبایی و نیازمند اصلاح می‌بیند (Mohanty, 2003: 17-22).

در تبلیغات مدرن کشورهای مسلمان، پوست روشن، بینی باریک، چشم درشت و موی صاف، همچنان معیار زیبایی تلقی می‌شود. این امر، هم‌زمان با بی‌ارزش‌سازی زیبایی طبیعی، بومی، یا مذهبی همراه است. بدن زن مسلمان به جای مقاومت، به بازاری برای فروش زیبایی استعمارشده تبدیل می‌شود (Hooks, 1992: 63-66). به بیان فوکویی، بدن نه صرفاً زیستی، بلکه میدان قدرت، انضباط و مصرف‌گرایی است (Foucault, 1977: 136-139).

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف تحلیل تاریخی-اجتماعی بازتعریف زیبایی زنانه در بستر استعمار و دین صورت گرفت و با بهره‌گیری از چهار چارچوب نظری مکمل - نظریه گفتمان و انضباط فوکو، شرق‌شناسی ادوارد سعید، فمینیسم پسااستعماری چندرا موهانتی و نظریه تقاطع‌گرایی کیمبرلی کرنشاو- نشان داد که «زیبایی زنانه» نه پدیده‌ای طبیعی، بلکه محصول ساختارهای گفتمانی قدرت، دانش و بازنمایی در موقعیت‌های تاریخی خاص است. این گفتمان‌ها، با محوریت بدن زن مسلمان، در دوران استعمار، مدرنیته و پسامدرنیته، معیارهای متناقض و گاه متضادی را بر او تحمیل کرده‌اند.

یافته‌های مقاله بیانگر آن است که استعمار غربی از رهگذر شرق‌سازی و پروژه‌های فرهنگی و تبلیغاتی، مفهومی از زیبایی زن را ترویج کرد که بر پایه سفیدپوستی، بی‌حجابی، جوانی و جنسیت‌گرایی استوار بود. در مقابل، دین اسلام با تأکید بر پوشیدگی، حیا و کرامت معنوی، گفتمانی متفاوت از زیبایی عرضه کرد که زیبایی زنانه را به ساحت اخلاقی پیوند می‌زد. این تقابل گفتمانی، به‌ویژه در جوامع اسلامی پسااستعماری، باعث



شکل‌گیری معناهای رقیب از زیبایی شد: از سویی الگوبرداری از بدن زن غربی و از سوی دیگر، مقاومت فرهنگی در قالب حجاب، بازتعریف زیبایی اخلاقی و بازیابی هویت دینی. تحلیل مصادیق تاریخی چون پروژه‌های زیبایی‌سازی در دوران استعمار فرانسه در الجزایر، سیاست‌های بدنی در ایران پهلوی، بازنمایی رسانه‌ای زن مسلمان در غرب و تبلیغات زیبایی در کشورهای اسلامی جنوب جهانی، آشکار ساخت که زیبایی زنانه نه فقط تحت تأثیر ساختارهای استعماری و سرمایه‌داری جهانی است، بلکه درگیر فرایند پیچیده‌ای از درونی‌سازی، مقاومت و بازتعریف از سوی خود زنان مسلمان نیز هست. بدن زن، در این میان، میدان اصلی مواجهه قدرت‌های متقاطع بوده است.

از این رو، پژوهش حاضر نشان می‌دهد که مفهوم زیبایی زن مسلمان باید در بستر تاریخی، فرهنگی و سیاسی خاص خود مطالعه شود و نمی‌توان آن را با الگوهای جهان‌شمول و غربی اندازه‌گیری کرد.

پیشنهاد می‌شود در پژوهش‌های آینده، به تحلیل میدانی تجربه زیسته زنان مسلمان در مواجهه با گفتمان‌های زیبایی پرداخته شود، یا رابطه میان رسانه‌های دیجیتال و بازتعریف بدن زن در جوامع اسلامی مورد بررسی قرار گیرد. همچنین، مطالعه تطبیقی بین جوامع مختلف مسلمان می‌تواند ابعاد بومی و جهانی این مسئله را روشن‌تر کند.

فهرست منابع

الف. منابع فارسی

۱. احمد، لیلا، (۱۳۸۱)، *زنان و جنسیت در اسلام*، (ترجمه: فریده اشرفی)، تهران: نشر شیرازه.
۲. افشاری، هاله، (۱۳۹۴)، *هویت اسلامی و سیاست زیبایی*، بی‌جا: پژوهش زنان.
۳. مطهری، مرتضی، (۱۳۸۵)، *نظام حقوق زن در اسلام*، تهران: نشر صدرا.

ب. منابع انگلیسی

4. Abu-Lughod, L. (2002), Do Muslim Women Really Need Saving? *American Anthropologist*, 104(3), 783–790.
5. Afshar, H. (1998), *Islam and Feminisms: An Iranian Case Study*. London: Macmillan.
6. Ahmed, L. (1992), *Women and Gender in Islam: Historical Roots of a Modern Debate*. New Haven: Yale University Press.
7. Alloula, M. (1986), *The Colonial Harem* (M. Garb, Trans.). Minneapolis: University of Minnesota Press.
8. Bartky, S. L. (1990), *Femininity and Domination: Studies in the Phenomenology of Oppression*. New York: Routledge.
9. Bordo, S. (1993), *Unbearable Weight: Feminism, Western Culture, and the Body*. Berkeley: University of California Press.
10. Cho, S., Crenshaw, K. W., & McCall, L. (2013), Toward a Field of Intersectionality Studies: Theory, Applications, and Praxis. *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 38(4), 785–810.
11. Collins, P. H. (2000), *Black Feminist Thought: Knowledge, Consciousness, and the Politics of Empowerment* (2nd ed.). New York: Routledge.



12. Crenshaw, K. (1989), Demarginalizing the Intersection of Race and Sex. University of Chicago Legal Forum, 1989(1), 139–167.
13. Crenshaw, K. (1991), Mapping the Margins: Intersectionality, Identity Politics, and Violence against Women of Color. Stanford Law Review, 43(6), 1241–1299.
14. Fanon, F. (1967), Black Skin, White Masks. New York: Grove Press.
15. Foucault, M. (1977), Discipline and Punish: The Birth of the Prison (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books.
16. Foucault, M. (1984), The History of Sexuality, Vol. 3: The Care of the Self (R. Hurley, Trans.). Pantheon Books.
17. Gill, R. (2007), Postfeminist media culture: Elements of a sensibility. European Journal of Cultural Studies, 10(2), 147–166.
18. Hobson, J. (2005), Venus in the Dark: Blackness and Beauty in Popular Culture. New York: Routledge.
19. hooks, b. (1992), Black Looks: Race and Representation. Boston: South End Press.
20. Hunter, M. (2011), Buying Racial Capital: Skin-Bleaching and Cosmetic Surgery in a Globalized World. The Journal of Pan African Studies, 4(4), 142–164.
21. Lewis, R. (1996), Gendering Orientalism: Race, Femininity and Representation. Feminist Review, 58, 100–119.
22. Lewis, R. (2004), Rethinking Orientalism: Women, Travel and the Ottoman Harem. New Brunswick: Rutgers University Press.
23. Lewis, R. (2010), Gendering Orientalism: Race, Femininity and Representation. Feminist Review, 58, 112–125.
24. MacMaster, N. (2001), Colonial Migrants and Racism: Algerians in France, 1900–62. London: Palgrave.

25. Mahmood, S. (2005), *Politics of Piety: The Islamic Revival and the Feminist Subject*. Princeton: Princeton University Press.
26. McLeod, J. (2010), *Beginning Postcolonialism* (2nd ed.). Manchester: Manchester University Press.
27. Mernissi, F. (1991), *The Veil and the Male Elite: A Feminist Interpretation of Women's Rights in Islam*. New York: Perseus Books.
28. Mohanty, C. T. (1988), Under Western Eyes: Feminist Scholarship and Colonial Discourses. *Feminist Review*, 30(1), 61–88.
29. Mohanty, C. T. (2003), *Feminism Without Borders: Decolonizing Theory, Practicing Solidarity*. Durham: Duke University Press.
30. Najmabadi, A. (2005), *Women with Mustaches and Men without Beards: Gender and Sexual Anxieties of Iranian Modernity*. Berkeley: University of California Press.
31. Narayan, U. (1997), *Dislocating Cultures: Identities, Traditions and Third World Feminism*. New York: Routledge.
32. Nochlin, L. (1983), The Imaginary Orient. *Art in America*, 71(5), 118–131.
33. Paidar, P. (1995), *Women and the Political Process in Twentieth-Century Iran*. Cambridge: Cambridge University Press.
34. Puwar, N. (2004), *Space Invaders: Race, Gender and Bodies Out of Place*. Oxford: Berg.
35. Said, E. W. (1978), *Orientalism*. New York: Pantheon Books
36. Yegenoglu, M. (1998), *Colonial Fantasies: Towards a Feminist Reading of Orientalism*. Cambridge: Cambridge University Press.
37. Zine, J. (2006), Unveiled Sentiments: Gendered Islamophobia and Experiences of Veiling among Muslim Girls in a Canadian Islamic School. *Equity & Excellence in Education*, 39(3), 239–252.